

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشت تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر - اسن - المان

سپند مجمر

ای که هستی شاعر دوران من
مهربان ، از جمله یاران من
اندرین غربتسرا ، چون جسم و روح
من اگر جانم ، تویی جانان من
در دیار بیکسی ، هر آشنا
ظاهراً گردد ، همی قربان من
لیک در باطن ، همیشه منتظر
خنجری بر حنجر لـرزان من
شرط یاری ، پشت سر گفتن خطا
پیش رو گوید اگر نقصان من
می نمایم جان بقربانش همی
تا وفا بر عهد و بر پیمان من
بارها لطف عزیزان شد نصیب
طعنه بر ایمان و بر ایقان من
گنگ و کور و کر ، همیشه لاجواب
هرچه بشنیدم ، ازین و آن من
لازم گفتن نباشد ، ای عزیز

کس ندارد طاقتِ افغانِ من
گفتنی ها جمله باشد در دلم
مونسِ شبهای بی پایانِ من
همچو سیماب ، آب بنماید جگر
جاری گردد از رگ و شریانِ من
سوزدم هر لحظه مغزِ استخوان
تا شود پیدا ، همه پنهانِ من
شعله ور گشته مفاصل ، آنچنان
سیل بنگر ، قطره بارانِ من
لاله روید از مزارم ، داغدار
بنگری زخمِ دلِ بریانِ من
یا چو شمعِ انجمن ، سرتابه پا
ساختن ، یا سوختن شایانِ من
روز و هفته ، ماه و سال و قرنها
بگذرد آخر چنین دورانِ من
ای دریغا ، عمر ، بیحاصل گذشت
از ثمر ، خیری ندیده ، خوانِ من
نوجوانی رفت از کف ، حسرتا
مُشتِ پیری سخت ، بر دندانِ من
قامتِ سروم خمید ، همچون کمان
از جفای قومی و خویشانِ من
ریشه هایم را بُریدی ، ای تبر
دسته ات ، از شاخه ریّانِ من
سنگِ بیدادِ فلک ، پایم شکست
از حسادتهای چون اخوانِ من
یوسف از جورِ برادر ها به چاه
وای از بیدادِ فرزندانِ من
تهمتی بستند بر بیچاره گرگ
این بشیر و پیرهن ، برهانِ من

کور شد یعقوب ، از هجرِ پسر
 خون چکد تا حشر ، از چشمانِ من
 از فراقش دوخت ، پیراهنِ زغم
 با جفایش سوخت ، هر امکانِ من
 او که بینا از بشیرِ پیرهن
 پیرهن شد باعثِ نسیانِ من
 نیست یک مونس مرا ، نه همدمی
 تا ز صدقِ دل ، کند پُرسانِ من
 خونِ دل دادم که بار آرد ثمر
 لکه ها بر پاکیِ دامنِ من
 تا به پا آمد ، گرفتم دستِ دل
 دل شد و ببرید ، دست از جانِ من
 از وفا ، آسان نمودم مشکلش
 لیک شد مشکل ، همه آسانِ من
 حیف رفت و همدمِ اغیار شد
 تیشه زد بر ریشهٔ ایمانِ من
 دانه خوری دامِ هر زاغ و زغن
 گفت ! ایشانند ، پشتیانِ من
 ناگهان بر گرگ و کفتار و پلنگ
 صید گشتی طفلکِ نادانِ من
 من که بد هرگز نکردم با کسی
 این یکی وزن و دگر میزانِ من
 صاحبِ جاه و جلال و منزلت
 هر یک از خیراتِ دسترخوانِ من
 حال جالس بر مقامِ غیرت اند
 اسپِ شان از ننگ شد تازانِ من
 اینچنین نابخردانِ بی وقوف
 روزِ بد بی ساز و می رقصانِ من
 زین نمک پروردگانِ ناسپاس

شور گشته ، پسته خندان من
شور شور و گه گهی هم ، بی نمک
بس کف دست و سرانگشتان من
بر وفای ما ، جفا پاداش شد
از صفا ، فوج خطا ، بطلان من
تا خراب آباد تن را ساختند
سوختند آباد و هم ویران من
بس زدندم زخم کاری با زبان
نیش عقربها شدی مهمان من
نیست دیگر طاقت و صبر و قرار
تا زبان در داخل زندان من
حرق شد احباب خاموشی و عجز
چون حریر نامه فرزان من
خرق استار حیا را اندکی
با صریر خامه جولان من
ای برادر ، ذره ای از درد دل
شد سپند مجمر سوزان من
تا ز چشم بد ، نگهدارد ترا
مفت نفروشی و نه ارزان من
اشک حسرت ، حاصل عمرم نگر
دامن پیر لؤلؤ و مرجان من
گوهر مهر مرا اندر دلت
کن حمیل خاطر پژمان من
زانکه هرگز می نیابی در جهان
عطر و بوی سنبل و ریحان من
عمر فانی است و ناگه بگذرد
تا شگوفد ، غنچه خندان من
اینجهان هرگز نمی ارزد به که
تا توانی ، خدمت انسان من

آنکه بر تو بُرد ، از من میخکی
 از تو آرد چکش و سندان. من
 گر سپاری **حافظ شیراز** را
 پس بگیری **طاهر عریان** من
 حرف مردم را شنو ، باور مکن
 هر غنا فقر و گدا ، سلطان. من
 دان غنیمت ، صحبت ابرار را
 بهر خدمت ، وارد میدان. من
 دست و دل بردار ، از خیل شریر
 زیور پر ارزش. خوبان. من
 پشت بوم و باشه ها رفتن ، چرا ؟
 عندلیب خوشنوا ، خوشخوان. من
 بلبل معنا ، به یک جوش و خروش
 با ملیح لحنی از الحان. من
 در ترنئی و تغئی ، روز و شب
 مست کرده عالم امکان. من
 این بیان از من نبودی ، ای رفیق
 گفت ! بنویس ، این یکی فرمان. من
 تا نوشتم ، درد دل مهلت نداد
 خون چکید از دیده گریان. من
 ز آتش هجر و فراق میهنم
 شد خزان ، ناگه بهارستان. من
 برگ پائیزش گرفت از صورتم
 رنگ و بیرنگی شدی حیران. من
 آه آتشبار ، شبها تا سحر
 گر می آغوش یخ بندان. من
 پاره های اخگر حب و وفاق
 صیقل آینه وجدان. من
 حال بسپارم امانت را به تو

بر همه اعلان نما احسان. من
باشعار. وحدتِ عالم ، به پیش
عاقلان و ای خردمندان. من
بامحبت ، جان فدای همدگر
جلوه گر تا آیه رحمان. من
فضلِ حق گردد نصیبی هریک از
بندگان. مخلصِ یزدان. من
نقطه بگذارم همینجا ناگهان
شیخ و ملا ، در پی کفران. من
« نعمتا » هر مجرمی ، محرم شود
نقطه ای گردد اگر فقدان. مکن